

www.ketab.ir

مجموعه داستان

زهرة عارفی

انتشارات
سپهر

سرشناسه: عارفی، زهره، ۱۳۴۴ -
عنوان و نام پدیدآور: روی موج چهارده/ زهره عارفی.
مشخصات نشر: تهران: شهرستان ادب، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۳۹۵-۱-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: بالای عنوان: مجموعه‌ی داستان کوتاه.
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱، ۹۷۷، ۴۷۷، ۱۴۸/ PIRA
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۶۶۱۹

تهران، خیابان سریمتی، بالاتر از سهراب طالقانی، روبروی سینما صحرا.
پلاک ۱۶۸، طبقه ۴، انتشارات شهرستان ادب
تلفن: ۷۷۵۱۷۸۳۰
پایگاه اینترنتی: www.shahrestanadab.com

ادب روی موج چهارده

زهره عارفی

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۲
چاپ و صحافی: سپیدار
شعارگان: ۱۲۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۳۹۵-۱-۸
قیمت: ۵۰۰۰ تومان

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

فهرست

مثَلث | ۰۷

قالیچه خرسک | ۱۱

خانم آبی آبی | ۱۹

روی موج چهارده | ۲۷

خودش بهم گفت | ۳۷

من به دل نمی گیرم | ۴۳

زمستان در لیساکوفسک | ۵۱

مردی با شلوار چهارخانه | ۶۱

همیشه مادر گم می شد | ۶۹

دوایم سیستان بود | ۷۹

دروغ چرا؟ | ۸۹

مثبت

روی تخت چرکی نشسته‌ام و سرم را روی زانوهایم گذاشته‌ام. باز یاد آن دیوارها که از چیزی شبیه آهن بودند رهایم نمی‌کند. هر کس هم جای من بود یادش نمی‌رفت. صاف و صیقلی. با ناخن هم خراش بر نمی‌داشتند. نه پنجره‌ای و نه روزنه‌ای. یک بار با وجب، پای دیوارها را اندازه گرفتم، یک بار هم با انگشت. پنج وجب و دو انگشت در پنج وجب و چهار انگشت بسته، در پنج وجب با کمی اغماض. شصت و دو انگشت سبابه در شصت و چهار انگشت سبابه در شصت و یک انگشت. بعد هم سعی کردم با انگشت شصت اندازه بگیرم و تفاوتش را با انگشت کوچکم حساب کنم اما حالم از این کار به هم خورد. حساب کردم تا پنج صبح باید حدود هفده ساعت مانده باشد. هفده ساعت، یعنی «هفده» «ساعت». می‌شود ۱۰۳۰ دقیقه. یعنی... سرم را به گوشه سمت راست زدم. دوباره سعی کردم ثانیه‌ها را بشمارم، اما از شمردن اعداد پنج‌رقمی و مکتبی که در شمارش به وجود می‌آمد، بدم آمد. انگشتانم را میان موهایم فرو کردم و با دندان ساعدم را گاز گرفتم. دستم را که جلوی صورتم گرفتم هفت هشت تار مو لابه‌لای انگشتانم بود. دقیق شمردم. بعد، آن‌ها را کنار هم گوشه سمت چپم چیدم. دقیق اول، در هر یک دقیقه، ۵۰ تا ۵۳ تار مویم را کندم. بعد از بی‌حس شدن پوست سرم، تا هفتاد تار مو در دقیقه رسید. موها را مرتب کردم. بعد صاف‌شان کردم..

یک لحظه داد می زخم. چیزی می گویم که خودم هم معنی اش را نمی فهمم. خوب یاد می آید، عین صحنه یک فیلم. کز می کتم و توی رأس مثلث می نشینم. توی این مملکت، تمام سلول ها را مثلثی می سازند. شاید برای این که بفهمند تو به کدام سمت و سو می نشینی. این فکرهای مسخره فقط می توانند توی یک زندان سه گوش به فکر آدم خطور کنند. یعنی این گوشه مثلث به کدام سمت است؟ به سمت غرب؟ یا شمال؟ یا شرق؟ شمال یعنی سمت کاخ سعدآبادی که قرار بود یک ماه پیش آن جا باشم و برائت نامه ای را به علیاحضرت تقدیم کنم و همه چیز خراب شده بود.

چه فرقی می کند؟ حالا آن جا بودم و یک کار نیمه کاره داشتم. شاید حدود چهار ساعت، وقت، صرف کردن تمام موهایم شد. ابروهایم را ظرف مدت کوتاهی در یک جا جمع کردم و شمردم؛ ۲۰۴ تار که آن گوشه روبه رویم گذاشتم. ریش و سبیل هم که ندارم. بعد نوبت موهای تنم شد. می شود یک تن صاف و صیقلی. مثل همین دیوارهای صیقلی شده. قلقلکم می شود. می خندم و بعد محکم توی صورت خودم می زخم.

خواهم نمی بُرد. این بار در زاویه دست چپ مثلث نشستم. سمت غرب، شاید سمت غرب بود، به سمت سندانج. سندانج و آن روزهای کودکی من. وقتی که قرار شد پدر برای کار به خوزستان برود. رفتیم مسجد سلیمان. روی زمین هایی که اگر یک ساعت رویش می ایستادی بوی نفت توی دماغات می زد. و هر روز پدر تکیده تر و شکسته تر از شرکت نفت برمی گشت. حرف از دزدی می زد. یاد می داد که چطور کار کنم که محتاج دیگران نشوم. حالا دقیقاً وابسته به خودم بودم. نشسته بودم و موهای بدنم را می کندم. دانه به دانه. تعداد آن ها هم ۸۳۴۶۲۱ تار شد. آن ها را هم گوشه سمت راست مثلث گذاشتم.

خسته می شدم. اما نه، ساعت ها خوب می گذشتند. حالا من کار داشتم،